

فارسی

فصل اول: درس دوم

زنگ ورزش







# زندگی ورزش

درس دوم

آن روز هوا بارانی بود. باران پاییزی که از شب گذشته آغاز شده بود. همچنان نرم نرمک می‌بارید. معلم ورزش به کلاس آمد و گفت: «بچه‌ها، امروز زمین برای نرمش و ورزش مناسب نیست، بنابراین در کلاس می‌مانیم و دوباره‌ی چند موضوع مهم گفت‌وگو می‌کنیم. دلم می‌خواهد همه با علاقه در بحث امروز شرکت کنید.»





سپس در ادامه گفت: «بچه‌ها، می‌دانید که ورزش برای سلامتی، مفید است. بهتر است هر روز برنامه‌ای برای ورزش کردن داشته باشیم. اگر ورزشی را با نظم و ترتیب و پیوسته انجام دهیم، می‌توانیم به خوبی در آن رشته، پیشرفت کنیم. برای ورزش کردن به صورت حرفه‌ای، اذل رشته‌ی ورزشی مورد علاقه‌ی خود را انتخاب کنید. سپس در آن رشته، آموزش ببینید و تمرین کنید.»

آن روز، بعد از تعطیلی مدرسه، همراه دوستم به طرف خانه راه افتادم. از او پرسیدم: «راستی تو کدام رشته‌ی ورزشی را بیشتر از همه دوست داری؟»

جواب داد: «تا به حال به این موضوع فکر نکرده‌ام. فوتبال یا شاید هم بسکتبال. تو چطور؟»

گفتم: «البته من هم فوتبال را خیلی دوست دارم، اما به شنا کردن، علاقه‌ی بیشتری دارم. راستش را بخواهی، پس از گفت‌وگوهای زنگ ورزش، تصمیم گرفتیم در دوره‌های آموزشی شنا شرکت کنیم.»

فردای آن روز با دوستم به استخر رفیم. جلوی در، نوشته‌ای نظرم را جلب کرد: «به فرزندان خود شنا بیاموزید.» وارد شدیم. کفش‌ها و لباس‌هایمان را در محلی مخصوص گذاشتیم. دوش گرفتیم و وارد سالن اصلی شدیم. دوستم برای شنا رفت، اما من منق به جنب و جوش بچه‌ها در استخر نگاه کردم، بعضی از آن‌ها بسیار ماهرانه شنا می‌کردند.

به طرف مربی شنا که کنار استخر ایستاده بود، رفتم. سلام کردم و گفتم: «بعضی از بچه‌ها خیلی خوب شنا می‌کنند. من هم دوست دارم مثل آن‌ها شنا کنم. ممکن است مرا راهنمایی کنید؟» پس از صحبت‌های مربی شنا، در دوره‌ی آموزشی، نام نویسی کردم. روزها نزد او به تمرین شنا می‌پرداختم. در طول مدت تمرین، بارها زیر آب می‌رفتم. دست و پاهم خسته می‌شد، اما بعد از آن سختی‌ها، نتیجه‌ی خوبی گرفتم و حالا شناگر ماهری هستم. فردا مسابقات شنا می‌دانش آموزشی برگزار می‌شود و من برای به‌دست آوردن بهترین نتیجه، تلاش خواهم کرد.

## درست و نادرست

۱ باران بهاری، نرم نرمک می‌بارید. ❌

۲ برای یادگیری یک رشته‌ی ورزشی، تمرین زیاد لازم است. ✅

## درک مطلب

۱ چگونه می‌توانی در یک رشته‌ی ورزشی مهارت پیدا کنی؟  
انتخاب کرده و سپس در آن رشته ،  
آموزش ببینید و تمرین کنید.

۲ کدام رشته‌ی ورزشی را بیشتر دوست داری؟ چرا؟

۳ .....





**تکلیف:**



**کتاب نگارش**

**صفحه ۱۵ حل شود.**



چی گفتی؟  
متوجه نشدم!!!

من وسایل مدرسه را  
مرتب کرد و آماده شد.



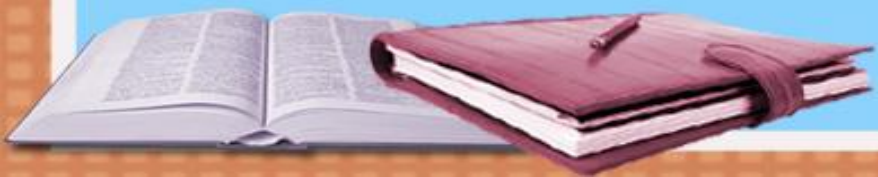


برای چی کلمه ی درست را در  
پایان جمله ات به کار نمی بری؟

باید بگویی:

مرتب کردم و آماده شدم

درست است.  
اصلاً دقت نکردم!





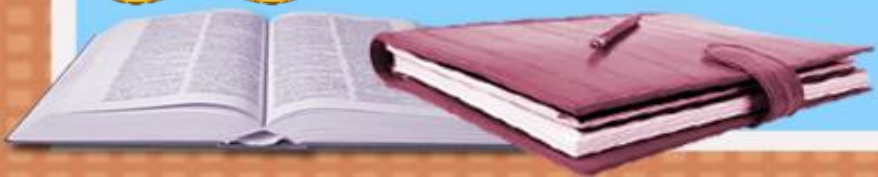
«حالا با دقت جمله ها را بخوان و به کلمه ی مشخص شده دقت کن»



سارا از کتابهایش به خوبی نگهداری می کند.

من و مادرم با هم از مدرسه به خانه آمدیم.

تو باید تکالیفت را به تنهایی انجام بدهی.





من کتاب می خوانم.

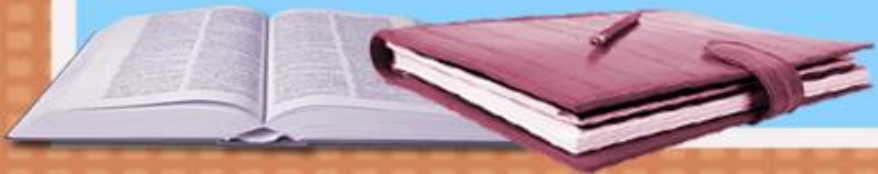
ما کتاب می خوانیم.

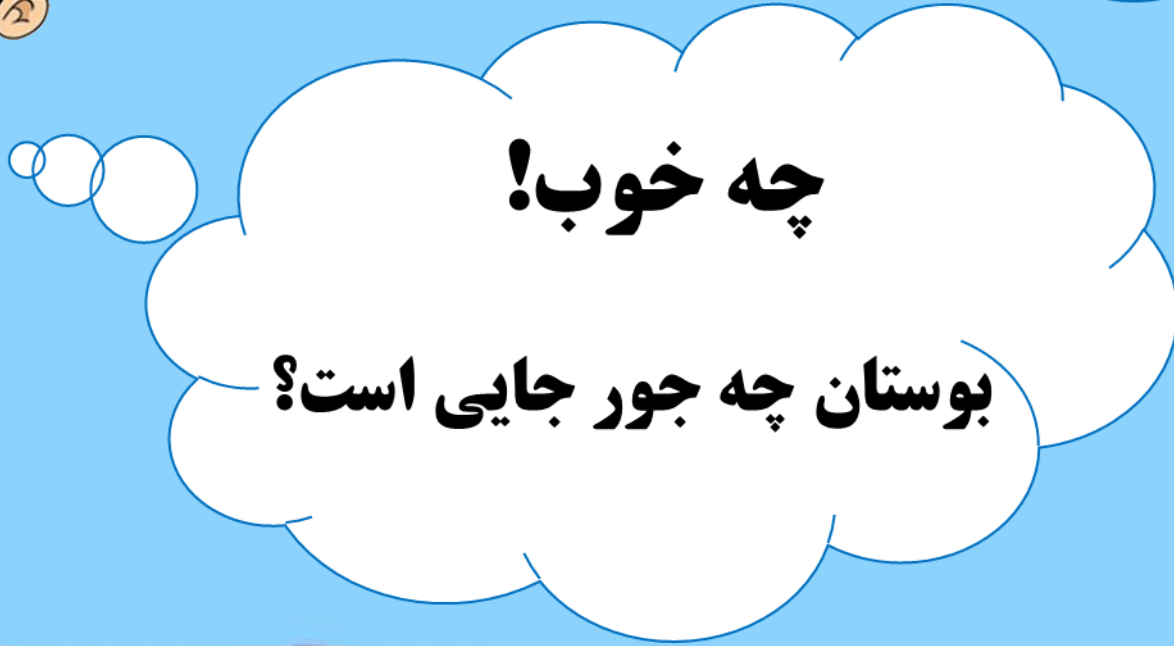
تو کتاب می خوانی.

شما کتاب می خوانید.

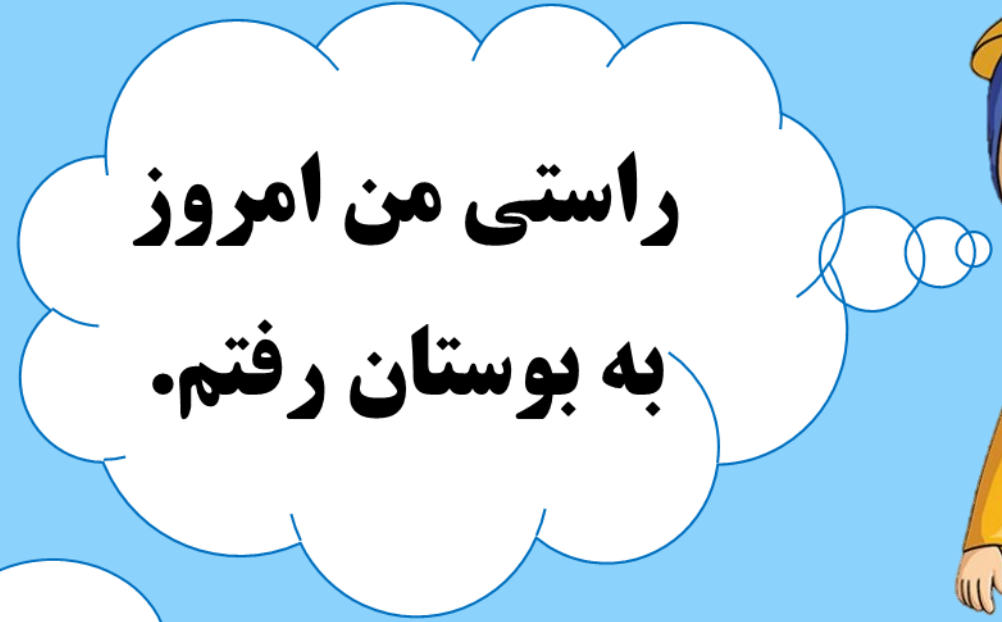
او کتاب می خواند.

آنها کتاب می خوانند.





چه خوب!  
بوستان چه جور جایی است؟



راستی من امروز  
به بوستان رفتم.

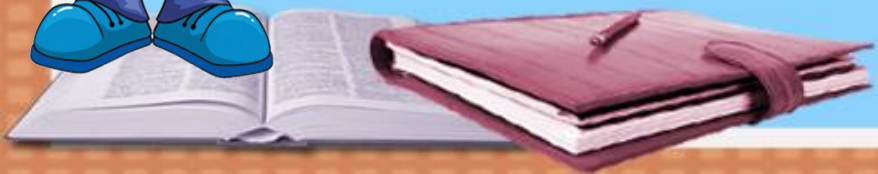




یک مکان تفریحی است. یعنی جایی برای تفریح و گردش است

البته هر مکان مخصوص به کاری خاص است.

آرایشگاه مکانی برای مرتب شدن و کوتاه شدن مو است.





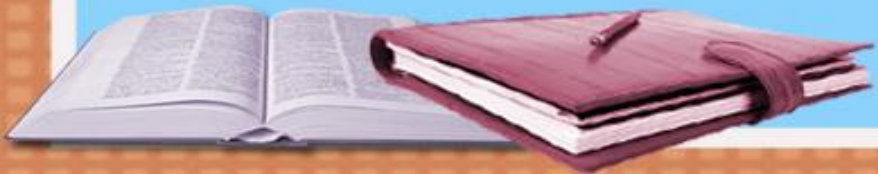
من استخر را مکان ورزشی می دانم.



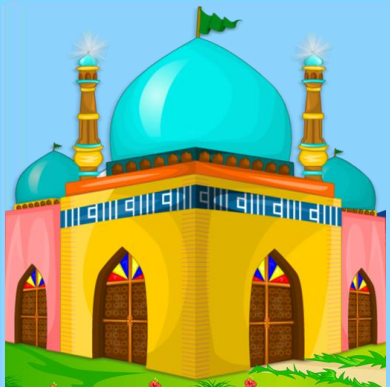
تو مدرسه را مکان آموزشی می دانی.



علی محله را مکان اجتماعی می داند.







**ما مسجد را مکان مذهبی می دانیم.**



**شما سینما را مکان فرهنگی می دانید.**



**بچه ها «خانه ی سلامت» را مکان بهداشتی می دانند.**



من از خوردن غذاهای سرد لذت می برم.

من با تو مخالفم!

غذای گرم خوشمزه تر است.





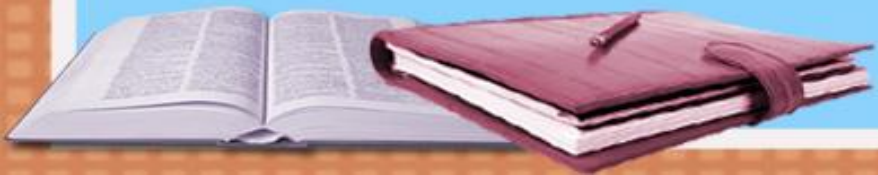


**چه جالب!**

اگر گفתי به کلمات (**سرد** و **گرم**)، (**شب** و **روز**) چه می گویند؟

**آفرین!**  
**درست گفתי**

**مخالف!**



به کلمات زیر دقت کن.

این کلمات با یکدیگر مخالف هستند.

مرتّب ≠ نامرتّب

تاریکی ≠ روشنایی

کوتاه ≠ بلند



این علامت مخالف است.

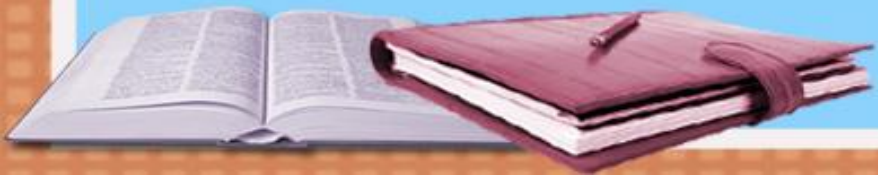
≠



با دقت به جدول نگاه کن و جاهای خالی را با کلمه های مناسب پر کن.



تابستان	زمستان
گرما	سرما
.....	.....
.....	سرماخوردگی
آب بازی	.....
.....	بخاری
.....	.....





با دقت به جدول نگاه کن و جاهای خالی را با کلمه های مناسب پر کن.



تابستان	زمستان
گرما	سرما
شنا	اسکی
گرمزدگی	سرماخوردگی
آب بازی	برف بازی
کولر	بخاری
لباس خنک	لباس گرم



خوبی ≠ بدی

اصلی ≠ فرعی

اول ≠ آخر

مفید ≠ مضر

سرد ≠ گرم

آغاز ≠ پایان

جلو ≠ عقب

تاریکی ≠ روشنایی

بیشتری ≠ کمتری

بهترین ≠ بدترین

سختی ≠ آسانی

خنده ≠ گریه

ماهر ≠ بی مهارت

رفت ≠ آمد



بخوان و ببندیش



## قصه‌ی تنگ بلور



یکی بود، یکی نبود. پیرمردی با دخترش زندگی می‌کرد. اسم دختر، صنوبر بود. صنوبر هر روز به پیشه‌ی کنار شهر می‌رفت و سبدش را از پونه‌های سبز و تازه پر می‌کرد. یک روز صبح، او دختر کوچولویی را دید که در میان بوته‌های پونه گردش می‌کند. دختر آن قدر کوچولو بود که صنوبر مجبور بود، خم شود تا او را خوب ببیند.

صنوبر با تعجب گفت: «تو کی هستی؟»

دختر کوچولو گفت: «من دختر تنگ بلورم.»

صنوبر با تعجب گفت: «دختر تنگ بلور؟!»

دختر کوچولو گفت: «بله! من توی این تنگ بلور زندگی می‌کنم.»

بعد تنگ بلور صورتی رنگی را به صنوبر نشان داد. صنوبر کمی جلو رفت و از دهانه‌ی بازیک تنگ، به داخل آن نگاه کرد. توی تنگ، یک میز و یک تخت خواب کوچک بود. یک قوری و یک سماور خیلی کوچولو هم روی میز بود.

صنوبر گفت: «چه خانه‌ی قشنگ و جالبی!»

آن روز صنوبر و دختر کوچولو با هم دوست شدند. از آن به بعد، هر روز یکدیگر را می‌دیدند و با هم بازی می‌کردند. دختر کوچولو صنوبر را به خانه‌اش دعوت می‌کرد؛ اما خانه‌ی او خیلی کوچک بود و صنوبر نمی‌توانست داخل آن برود.

یک روز صبح که صنوبر برای دیدن دوستش به پیشه رفته بود، صدای گریه‌ای شنید. دختر کوچولو در گوشه‌ای نشسته بود و گریه می‌کرد. تا او را دید، گفت: خانه‌ی من شکسته! صنوبر با تعجب پرسید: «خانه‌ی تو شکسته؟!»





## درک و دریافت

- ۱ چرا دختر تَنگِ بُلور نمی‌توانست صنوبر را به خانه‌اش دعوت کند؟
- ۲ چرا ظرف‌های سفالیِ قدیمی را در موزه نگاه‌داری می‌کنند؟
- ۳ ظرف‌های داخل موزه از کجا آمده‌اند؟

۱. زیرا خانه اش کوچک بود.

۲. چون مردم با دیدن این ظرف ها می توانند در مورد کسانی که قبل از خودشان زندگی می کرده اند، چیزهای زیادی یاد بگیرند.

۳. این ظرف ها در هزاران سال قبل به علت های مختلفی به زیر خاک رفته اند.  
باستان شناسان آن ها را از زیر خاک ، بیرون آورده اند و داخل موزه قرار داده اند.

این متن را به دقت بخوان و به ضرب‌المثل آن توجه کن.

در سرزمینی بزرگ، حاکمی زندگی می‌کرد. روزی فرزندش بیمار شد. حاکم دستور داد برای او غذای مخصوص بپزند تا زودتر خوب شود. دو آشپز ماهر، مأمور این کار شدند. آن دو، پخت‌وپز را شروع کردند و تصمیم گرفتند یک آش خوش‌مزه بپزند. اما هنگام آشپزی، یک‌سره با هم بگو مگو می‌کردند. آن دو در کار هم دخالت می‌کردند و به حرف هم‌دیگر گوش نمی‌دادند.

آش که آماده شد، آن را برای فرزند حاکم بردند. فرزند حاکم تا آن را چشید، صورتش را درهم کشید و آش را کنار گذاشت. حاکم از این اتفاق، به شدت عصبانی شد؛ اما حکیم دانایی که طیب فرزند حاکم بود، لبخندی زد و گفت:

«آشپز که دو تا شد، آش یا شور می‌شود یا بی‌نک.»

